

س. حسام

## سالک سبزواری

شیخ محمد حسن سالک شاعری فحل بود و مشهور خاص و عام . کمتر کسی از ارباب ذوق است که نام شاعر بلند آوازه خراسانی را نشنیده باشد . این شاعر در حدود سال ۱۲۶۵ هـ . ق در سبزواری متولد شد ولی در اوایل عمر از سبزواری هجرت کرد و تا آخر عمر همانجا بماند که همشهریانش را نمیپسندید چنانکه گفته بود :

نفاق و بغض و عداوت زیك شكم زادند

به عکس نام وراء سبزواری بنهادند

به نام مردم این شهر این لطیفه بس است

که از نغان به غمهای یکدیگر شادند

وی نخست بیهقی تخلص میکرد و چنانکه به سال ۲۸۹ در قطعه‌ای که

مرثیه و ماده تاریخ فوت حاج ملا هادی سبزواری را ساخته است گوید :

هادی دین اصل حکمت حاوی فقه و اصول

تا روان شد ظایر روحش سوی خلد برین

بیهقی پای نیاز آورد و بیرون زد رقم

گنج حکمت آمده در سبزواری اینک دفین

و بعد که شاید به وادی سلوک و عرفان افتاد . سالک تخلص کرد شاعری

از همشهریان او بزرگمهر بیهقی در این اوان گفته است :

در خراسان دو بیهقی باشیم	که خراسان زهر دو مفتخر است
آن یکی پیر «سالك» ره عشق	که به وادی شعر ره سپر است
شاعری مفلق است و شعر شناس	در مدیح و هجای بابصرا است
هم فصیح السان و با خرد است	هم رشیق البیان و پسر هنر است
دیگری من، که پایه خردم	برتر از چرخ وزو بلندتر است
هست محمود بیهقی نامم	کام از نام خویش چون شکر است

اشعار سالك که تعداد آن نزدیک بیست هزار بیت بوده است نظمی نیافته و در جایی ضبط نشده است و همچنان بصورت پراکنده زبانزد اهل ذوق مانده شاعری از آنکه قوای جسمانی اش تحلیل رفته بود بنا به یادداشت مرحوم محمد علی حسین زاده بیهقی به سال ۱۳۴۷ هـ . ق در مشهد بمرد و شاعری مرشد تخلص ماده ای تاریخ فوتش را چنین گفت :

ای دهر که خلق مینمائی مجذوب	نابرده وصال مینمائی منکوب
مرشد پی تاریخ و فانش برود	سالك ز جهان رفت بفردوس قلوب

رتال جامع علوم انسانی  
گروه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۱۳۴۷ هـ . ق

لیکن از او چندین ماده تاریخ برجای مانده است که مربوط به سالهای بعد از ۳۳۴۷ هـ . ق است و از همه واپس تر ماده تاریخ مربوط به فوت حاج شیخ عباس تربتی است (سال ۱۳۶۲) هـ . ق که در ذیل تاریخ علماء خراسان بنام او ثبت شده است یکی ماده تاریخ و دیگری هجا . از نظر قالب نیز بیشتر رباعی را می پسندید . اگر چه قطعه و مثنوی نیز میساخت . اشعار او از

این لحاظ که هر يك شأن نزولی دارد و نمای روشنی از زندگی و طرز فکر مردم این مرز و بوم را در صد ساله اخیر مجسم میکند جالب و خواندنی است نگفته پیدا است که تنها انگیزه‌ی شاعر در مدح و ذم همان حب و بغضهای خصوصی بوده است هر که شاعر دلخوش بوده است هر که شاعر را دلخوش میداشته است مورد ستایش بوده و آنکه اعتنائی به شاعرش نمیکرده است هجو میشده . چنانکه گفته اند :

اندیشه ز هجو شعر باید داشت      وز مدحتشان چشم وفا باید داشت  
این طایفه‌ی شریف با دهن همت را      یا باید کشت یا رضا باید داشت

نظرگاه شاعران چندان تنگ بود که جز اغراض شخصی ملاکی برای دوستی و دشمنی نمیشناختند معلوم است که سالک نیز از این نوع بوده است و به مدد همینگونه مدح و هجوها شان و حرمتی داشته است و شهرتی اما مقصود مادر این مقاله تحلیل و نقد شعر و کلام او نیست بلکه نشان دادن اوضاع و احوال اجتماعی است که از این گونه اشعار میتوان به روحيات و طرز تفکر و ارزشهای مورد قبول نسل گذشته پی برد و تفاوت عظیم ارزشهای اجتماعی جامعه‌ی متحول را در طول این مدت مقایسه کرد که این بهره‌برداری را فرصتی دیگر در بایست است . نویسنده‌ی این سطور که بتعدادی از آثار این گوینده را به مرور را زمنابعی موثق و همشهریان و یاران نزدیکش جمع آورده بود آنها را بر اساس موضوع در پنج بخش (مدایح اهاجی ، تقاضا ، مساده تاریخ ، مرثی) تقسیم کرد با بیانی کوتاه از شأن نزول هر يك که اکنون در این مقال از نظر صاحب ذوقان میگذراند .

## مدایح

سالک ، این رباعی را برای سلطان حسین میرزا نیرالدوله که بسال ۱۳۱۷ قمری  
والی خراسان بود و بار دیگر در ۱۳۲۷ قمری - والی گری آن سامان منصوب  
شد به عنوان تبریک عید میلاد حضرت رسول ص ساخته است .

ای آن که رخت چو مهر تابنده بود      مریخ و زحل ترا کمین بنده بود  
بر والی ملک نیرالدوله سه قرن      میلاد نبی سعید و فرخنده بود

چند سال بعد، ۱۳۳۲ هـ. ق؛ هنگامی که همین نیرالدوله برای لوله کشی  
آب مسجد گوهرشاد بر مردم مشهد مالیات بست، خشم شاعر را برانگیخت  
که گفت :

شهبازده! کجارواست کزدست بتیم      نان گیری و آب بهر مسجد آری؟!  
در حالی که وقایع نگاران خراسان نوشته اند: نیرالدوله، ساختمان منبع  
و لوله کشی را با سرمایه‌ی شخصی اش راه انداخته است ( شیخ حسن هروی :

حدیقه الرضویه، چاپ مشهد، ص ۳۸۶) مطابقاً و مطابقتاً و سبکی  
آقامیرزا ابراهیم عربشاهی معروف به آقای شاه نیای مادری آقای سید  
محمد باقر سبزواری استاد دانشکده الهیات تهران و نیای پدری مادر من) ،  
حکیمی مرتاض و عارفی صاحب‌دل بود و خواص خراسان را بند و اعتمادی  
تمام. دو بیتی زیر را سالک برای او ساخته که او را مدح و سبزواریان راهجو  
گفته است :

«شاهی» که به فضل، شهریار است      در رتبه امیر روزگار است  
با اینهمه فضل و دانش و قدر      بد نام ز نام سبزواری است !!!

وقتی که حسین خزائی، امیر لشگر خراسان بود. ساکت از مشهد به سردار سپه تلگرام زد که :

سردار سپه ! پشت شهنشاه عجم  
 ای حافظ افسر کی و مسند جم !  
 در طوس، امیر لشگر شرق، حسین  
 آهو بره راه کرده با شیراجم  
 حسین خزائی را، ایرج میرزا نیز در قطعه‌ی معروف «رم می‌کنند» چنین  
 ستوده گفته است :

همچو آن اسبی که بر من داد امیر کامکار

با خیر رم می‌کنند و بی خیر رم می‌کنند  
 هنگامی که سردار سپه به علل نامعلومی از کار کناره گرفته بود، به  
 به تهران مخابره کرد :

سردار سپه : دعوی شیری کردی

بر خیل وزیران تو امیری کردی  
 خواهی که شود دولت و ملت بی نظم ؟  
 کز شغل و عمل کناره گیری کردی !  
 و بعد که سردار سپه به پادشاهی نشست به عنوان تبریک گفت :

جبریل نداز گنبد مینا کرد

همنام رضا به سلطنت ماوا کرد  
 از نادر عصر پهلوی، گشت بهشت  
 ایران، و حق امروز به مرکز جا کرد

اهاجی

محیطهای کوچک، بیشتر به اشخاص کوچک و کوتاه بین و تنگ نظر

می‌سازد. ز آب خرد ماهی خرد خیزد. سالک در هجو زادگاهش (سبزوار) گفته است:

تفایق و بغض و عداوت زیک شکم زادند

به عکس نام و را «سبزوار» بنهادند

به دم مردم این شهر این لطیفه بس است

که از نفاق به غمهای یکدیگر شادند

در ایام بلوغ که در مدرسه تحصیل ادبیت می‌کرده است گفته

تا کسی دل مرد و زن تو در تباب کنی

در دامن این و آن چرا خواب کنی

جسمی که نصیب مار و مور است آخر

خوب است که وقف جمع طلاب کنی

در هجو زوار گوینده‌ی شعر «گور پدر... السلطنه... م... بادبده و

کبکبه و وطنطنه... دم» گفته است.

آتش نفسی که طبع او باد بتود گاو‌ی است به شکل آدمیزاد بود

از اوست:

مهمان کسی شدم که دزدی است فنش

گر مرده بمیرد او بدزدد کفنش

سنگی که قلم تراش می‌کردم تیز

دزدید برای دم مقراض زنش

این دوبیتی را برای وکیل‌الرعیایا به‌خواهش آقارضا (عم‌حضرت آقای

حسن نبوی نماینده‌ی دانشمند ادوار سابق مجلس ملی) ساخته:

ای رفیق دماغ گنده‌ی من      وی به صورت بسان . . . من  
من . . . به روح مرده‌ی تو      تو . . . به زنده‌ی من

میان دوتن از فقیهان سبزواری، گویا مرحومین حاج میرزا حسن غفوری و حاج میرزا اسماعیل مجتهد، اختلاف بود چنان که هر چه این يك می گفت آن دیگری خلاف وی نظر می داد. وقتی کار این اختلاف بدانجا رسید که حتی در قابلیت خرید و فروش بار (کود) مبالها و مستراحها نیز بایکدیگر در افتادند و یجوز و لایجوز گفتند به مسالک خطاب به شیخ علی صحاف نخستین نماینده‌ی مجلس ملی از سبزواری گفت:

آنسان که مقیم ملک بیحق شده‌اند

بسر صدق سخن، گواه مطلق شده‌اند  
بین دو فقیه قهر افتاده نزع

از بهر کلام، کلام بر حق شده‌اند؟  
و چون جوابی نشنید خود این مرد و فقیه را چونین هجو گفت:

این مرد و فقیه از چه رو غم بخورند؟

مخلوط به هم کنند . . . کم کم بخورند.

چیزی که به شرع مالکش مجهول است

فتوای من این است . . . . .

وقتی عده‌یی از معتمدان برای آوردن تازه عروس مرحوم صدرالعلماء

سبزواری به کوه میش رفته بودند. در راه بازگشت، جمعی از همراهان،

جلو افتادند و سالک و عروس و دیگران از ایشان دنبال ماندند، سالک ابن رباعی بدیشان فرستاد:

آهسته روید کز عقب آیدتان      قلیان بکشید تا تن آسایدتان

بالله که اگر به شهر تنها بروید ،      صد راز عوض عروس می .. تان

و چون مباشر صدرالعلماء در روستا از پذیرایی سالک و همراهان

چنان که می بایست طفره رفته بود، پس از رسیدن به شهر خطاب به صدر کرده

گفت :

صدرالعلماء! که می کنی صدر، جلوس

رفتیم کزان دیار آریم عروس

شب زیر عبا خفته ، نخوردیم غذا

پس ناظر . . . . . عبوس

یکتن از شاگردان حاج ملاهادی حکیم سبزواری به نام میرزاهدایت.

الله معروف بود به «خدا» و پسری داشت «مشیت» نام. سالک در هجو این پدر

و پسر بساخت :

با «خدا» گفتم : «مشیت» از چه زاد ؟

در جوابم گفت : ای نیکو نهاد !

نی به صحرائی نمودم شخم او

نی به سوراخی نهادم تخم او

سگ صفت در کوچه ها گردیده ام

استخوانی خورده پشمی . . . ام